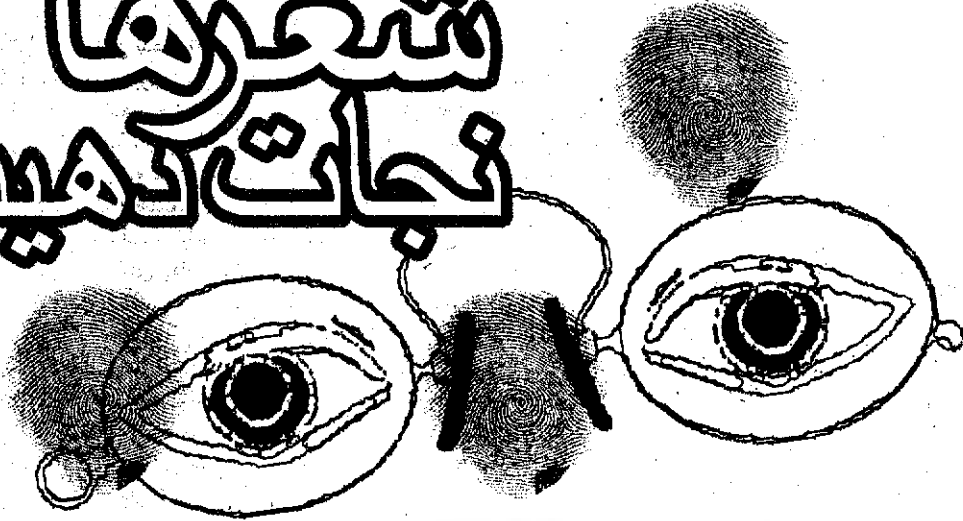


مارا از شعرهای نجات دهید



مدرن‌بسم نه تنها در شعر ما که در شعر اعراب هم آنجا که صرفاً مبتنی بر تنویرهای وارداتی بوده و از دل سنت نجوشیده و پیوندی عمیق با فرهنگ نداشته مشکل‌فرینی کرده است عصبانیت محمود برویش را از بازیگران عرصه شعر معاصر عرب در عنوان این مقاله می‌شود دید، از آنجا که تمام مشکلات و مسائل مطرح شده در این مقاله مشکلات و مسائلی است که شعر معاصر ما نیز گریبانگیر آن است، این مقاله را که به قلم شیوای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در کتاب شعر معاصر عرب ترجمه شده است تقدیم حضور شما می‌کنیم.

بر شعر چه می‌رود؟

آیا به این دلیل که یک موسیقی نازل نسبت به یک واقعیت نازل، در جایگاهی فروتر می‌ایستد؟ آیا به دلیل این است که بزمزگی یک شعر، آزاری بیشتر از خشخش جاروب رفته‌نگران در خیابان دارد یا به آن دلیل که قافیه‌های نابه‌جای از دیدار یک زن‌نابین آزاردهنده‌تر است؟ یا به این دلیل که خارج آهنگ بودن یک نغمه جراحی بر روح وارد می‌کند که از آزرهای خطر، با آن صداهای گوش‌خراش، آزاردهنده‌تر است؟

شاید. و شاید به این دلیل است که شعر نرمشی دارد که اگر خلی در آن وارد شود، کلام را ناگوار و زشت می‌کند. آیا می‌خواهیم چنین ادعا کنیم که شعر از آن روی مورد عشق و علاقه قرار نمی‌گیرد که این روزها تحقق‌پذیر نیست جز در کمال نسبی آن که آن هم خود در صورت تحقق کمال نسبی دیگری قابل تصور است: لحظه‌ای که در آن روشنائی بر دل می‌تابد و سبب می‌شود که پس از قرائت شعر احساس کنیم که ما چیز دیگری شده‌ایم جز آنچه قبل از قرائت شعر بوده‌ایم.

این نیز مسأله‌ای نسبی است. هر کسی دل‌بستگی خاص خود را به شعر دارد که با نوع دل‌بستگی دیگران متفاوت است. هر دل‌بستگی بی‌رأی و نشانه‌های ویژه خود را دارد. از همین جاست که تعریف شعر دشوار و دشوارتر می‌شود و در نظر من چنین می‌نماید که امری محال است هم برای شاعری که می‌سراید و هم برای آنکس که با قرائت خویش از شعر لذت می‌برد. با این همه چیزی شبیه به نوعی مقیاس وجود دارد: وظیفه شعر این است که من خواننده را دگرگون کند.

من به راستی نمی‌دانم که شعر چیست. اما به همان

انبوهی از اندوه گلوی ما را می‌فشارد تا فریادی برآوریم؛ فریادی که نمی‌دانیم آن را چه باید نامید. زیرا شعر، که یکی از شادی‌های انگشت‌شمار زندگی ما بود دارد صحنه زندگی ما را ترک می‌کند بی‌آنکه ما را خبر کند و یا از دور بدرودی بگوید. ما که خود را ملت شعر می‌نامیم، شاهد سقوط یکی از واپسین سنگرهای خود هستیم، بی‌آنکه میلی به مقاومت از خود نشان دهیم.

بارها و بارها در لحظه‌هایی که روح نیازمند تفتی بوده است به سوی صدای خود (= شعر) شتافته اما صفحه را متراکم از سفیدی یافته است. چه روزهای آرام تعطیلی که از تراجم تلخی‌ها برکنار بوده است و دشمن‌مایگی این گونه شعرها، آن روزها را بر ما کدر کرده است. چه بسیار که در کسالت‌های جسمانی مشتاق آن بوده‌ایم که سرودی یا شعری ما را به نشاط یک جشن ببرد یا دریا را به سوی ما بیاورد، ولی آن کسالت به بیماری انجامیده است.

چه لحظه‌های حماسی بزرگی که از فرود آمدن سنگی، که روزگار بر سر ما ریخته به وجود آمده و ما به حصار این پهلوان ناتوان پناهنده شده‌ایم تا سرودی سرکنیم و او را همچنان خاموش و لب‌فروسته یافته‌ایم تا به ما بگوید: اشیاء - به همان گونه که بر روی زمین قرار دارند در همان صورت طبیعی خود - شاعریت بیشتری از شعر این روزگار دارند؛ روزگاری که روح در آن از ارائه آندگزارهای ما و شکایت‌های خود ناتوان است. گویی جهان رؤیا، نفس رؤیا، یکباره به انحطاط گراییده و از آن آزادی - که جز تشویش برای او به حاصل نیاورده است - سر توبه کردن دارد. چرا چنین عذری به پیشگاه شعر تقدیم می‌کنیم؟

● شعر، که یکی از شادی‌های انگشت‌شمار زندگی ما بود، دارد صحنه زندگی ما را ترک می‌کند، بی‌آنکه ما را خبر کند و یا از دور بدرودی بگوید. ما که خود را ملت شعر می‌نامیم، شاهد سقوط یکی از واپسین سنگرهای خود هستیم، بی‌آنکه میلی به مقاومت از خود نشان دهیم.

اندازه که نسبت به ماهیت شعر جاهلها معرفتی کامل دارم نسبت به آن چیزی که شعر نیست. آنچه که در نظر من شعر نیست، چیزی است که در من تغییری ایجاد نکند. چیزی است که چیزی را از من نگیرد و چیزی از جنس غم و شادی را به من ندهد. «شاعر» چیزی است که توجیه‌کننده وجود من بر روی زمین نباشد و بودن مرا بر این کره خاکی معنی ندهد. چیزی است که برهان قدرت من بر آفرینش نباشد. چیزی است که در ظرف شکسته آبی، وجود مرا عرضه نلاند. به اختصار بگویم: شناخت من نسبت به آنچه «شاعر» است راه نزدیک شدن من به ادراک شعر است زیرا ما همیشه به تفسیر مفاهیمی می‌پردازیم که دارای ابهام‌اند و نه برعکس.

از همین جاست که فریاد می‌زنیم: بر شعر چه رفته است؟ آنچه ما سالهاست می‌خوانیم و به گونه‌های انبوه در حال رشد و تولید است شعر نیست. چندان که آدمی مثل مرا - که مبتلا به شعر است - بعد از قریب یک ربع قرن، به این وادار می‌کند که نسبت به آن احساس خفقان کنم، حتی اعلام کنم که آزارم می‌دهد از آن نفرت دارم و آن را نمی‌فهمم. شکسته‌ای که هر روز از این باب تحمل می‌کنیم یعنی از بابت بازیچه قرار گرفتن شعر، ما را بدان وادار می‌کند که گاه به‌بیزیرم که اتهام متوجه اصل شعر نو عربی است. اما آیا همین بسنده است که هر شاعری با شیوه خویش، خود را از آن برکنار اعلام کند تا از این تهمت عام مبرا شود؟ خویش را از چیزی که بدان مشابهتی ندارد مبرا دانستن چه سودی خواهد داشت؟ هیچ کس این تجربه را آزموده است که اقدام‌های خود را در پیکر دیگران ببیند بی آنکه مسئولیت تفکیک پیکر خویش را تحمل کرده باشد؟

وظیفه شاعران و ناقدان است - اگر ناقدانی وجود داشته باشند - که به کار دشوار محاسبه نفس بپردازند. هنگام آن رسیده است که به نقد خویش بپردازیم. چه گونه ممکن است که این بازی منفی کار را بدانجا بکشاند که همگان به تجدید نظر در باب ارزش شعر جدید عربی بپردازند و کار را به سر حد مسخره کردن بکشانند؟ تجربه‌گری در کار این گونه از شعر، به حد گسترده‌ای رسیده است چندان که «شاعر» بر «شعر» فرمانروایی می‌کند و چیزهای طفیلی بر آن گوهر گرانبها مستولی‌اند. اینها سبب شده است که شعر نو بازیچه تلقی شود و چیزی رکیک و نامفهوم. همین تشابه اسمی است که مرز میان شعر و ناشر را آشفته می‌کند.

گاه خویش را از این هراس، بدین آرامش می‌دهیم که می‌گوییم: تاریخ شعر سرشار از این گونه تطاول‌ها و دعوی‌ها بوده است. اما چه می‌توان کرد که تراکم رکاکت و انبوهی هیچ و پوچ، و از میان رفتن معیارهای ویژه شعر نو، که مردم کلید قرائت آن را از دست داده‌اند کار را دشوار کرده است بویژه که شعر نو عربی هنوز مشروعبیت خویش را در اعماق جامعه - و اگر بتوان گفت: در چنان همگانی - استوار نکرده است و خود را در ذوق عام تثبیت شده ندیده است. به همین دلیل این نمونه‌های پست و مسخره، کار را به آنجا خواهد کشاند که اصل تجربه نوجویی در معرض خطر و تجدید نظر قرار گیرد. هر سخن نامفهوم و آشفته و رکیک و «شاعر» و منفی، امروز، این توانایی را دارد که خود را در جامعه شعر

عرضه کند و طفیلی وجود شعر گردد و در چنین هرج و مرج و بازار آشفته‌ای مدعی شود که شعر مدرنی است برای آیندگان و در هجوم «دلارهای نفتی» بر عطش کاغذها، خود را بیفشاند و از زبان وظیفه‌گیران فرهنگ، در مؤسسات نشر، خوشامد و تحسین دریافت کند.

همگان با در حالت هراس و ترس‌اند یا عاجز از سخن گفتن: ما نمی‌فهمیم. آیا تو می‌فهمی؟ لابد کسانی هستند که بفهمند. بی‌گمان، خواننده‌های متولد خواهد شد که بفهمد. هیچ کس هم وسیله‌ای برای ورود به دنیای این شعر نمی‌یابد و زورق نجاتی نیز برای بیرون آمدن از آن وجود ندارد.

همگان مبهوت و مرعوب این شکل تهی و تقابل ماهی و قرنفل (ط): چیزی از جنس جیغ بنفش در شعر عربی امروز)‌اند و مسخره کردن وطن که منلج در «خطاب سیاسی» است، همه عقلمندان را از دست داده‌اند و حرف‌های یاه و بی‌معنی را «متن» text نام‌گذاری می‌کنند. همان گونه که سیاست آنها را سرکوب کرده است، مرعوب این گونه از هنر نیز شده‌اند. ناچار خود را به نفهمیدن متهم می‌کنند و هرگز جرأت نمی‌کنند که از خود بپرسند و بحث و جدلی کنند زیرا همیشه تازیانه‌ای به نام «شعر مدرن» با آن غموض و نامفهوم بودنش، بالای سر آنهاست و آنان را تهدید می‌کند تا تسلیم شوند.

به یکی از ناقدان بزرگ گفتم: چرا ملاحظه نمی‌کنی؟ چرا نیروی عظیم فانش نقد خود را در راه پژوهش شعر جدید صرف نمی‌کنی تا بعضی ضوابط و قواعد را مشخص کنی و مرزی برای این هرج و مرج بیایی؟ گفت: نمی‌فهمم و توانایی آن را هم ندارم که بگویم تمامی این گونه شعرها، از آغاز تا امروز، شعر نیست و می‌ترسم که ناقدان نو مرا به محافظه‌کاری متهم کنند همین‌هایی که شعرهای نامفهوم را با مقاله‌هایی نامفهوم‌تر مورد بحث قرار می‌دهند. من که به ساختگرایی اعتقادی ندارم و از عهده رسم خطوط و منحنی‌های آن بر نمی‌آیم.

براستی بر شعر چه می‌رود؟ امروز سیلی ویران‌کننده از کودکامی، زندگی ما را در هم می‌تورد و هیچ کس را جرأت آن نیست که بپرسد آیا اینها شعر است؟ ما سخت نیازمند دفاعیم، نه تنها دفاع از ارزشهای شعری ما، بلکه دفاع از آبروی شعر نو که پایه‌های خود را از شعر کهن گرفته به این نیت که آن را دگرگونی بخشد نه آنکه درهم بشکند و ویرانش کند. ولی شکستن، دانسته یا ندانسته، ذات زبان را تهدید می‌کند. بدون زبان - که قلمرو کار شاعر است - نوآوری در کجا باید اتفاق بیفتد؟ اینهایی که دم از «منفجر کردن» زبان می‌زنند آیا معنی این اصطلاح یا تعبیر را، به درستی، می‌دانند؟ آیا توضیحی درباره این اصطلاح «موسیقی داخلی» موهوم داده‌اند؟ آنها که وزن را تحقیر می‌کنند. این موسیقی داخلی چرا فقط در «شعر» باید خود را آشکار کند مگر در حضور وزن نمی‌توان از موسیقی داخلی بهره برد؟ براستی این اصطلاح موسیقی داخلی و موسیقی خارجی کدام است؟

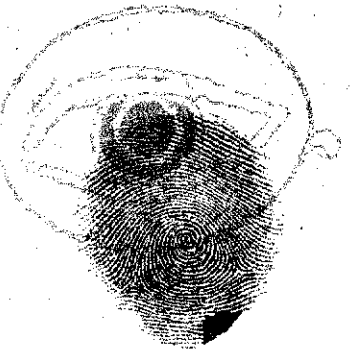
خواهند گفت: «بیدرفتن ایقاع (= وزن) یک الگوی متشابه را به وجود می‌آورد» آری، اما درباره همین به اصطلاح شعری که خود اینان، متجاوز از بیست سال است حرفش را می‌زنند چه خواهند گفت؟ مگر همین،

● اگر ناقدانی وجود داشته باشند - که به کار دشوار محاسبه نفس بپردازند. هنگام آن رسیده است که به نقد خویش بپردازیم.

● تراکم رکاکت و انبوهی هیچ و پوچ، و از میان رفتن معیارهای ویژه شعر نو، که مردم کلید قرائت آن را از دست داده‌اند، کار را دشوار کرده است.

● هر سخن نامفهوم و آشفته و رکیک و «شاعر» و منفی، امروز، این توانایی را دارد که خود را در جامعه شعر عرضه کند و طفیلی وجود شعر گردد و در چنین هرج و مرج و بازار آشفته‌ای مدعی شود که شعر مدرنی است برای آیندگان

● ما سخت نیازمند دفاعیم، نه تنها دفاع از ارزشهای شعری ما، بلکه دفاع از آبروی شعر نو که پایه‌های خود را از شعر کهن گرفته به این نیت که آن را دگرگونی بخشد نه آنکه درهم بشکند



● درست است که شعر،
انگونه که کتاب‌های کلاسیک
می‌گفتند، «کلام موزون
مقفایی که اندیشه‌ها و
عواطفی را تصویر کند» نیست.
ما همگی از پذیرفتن چنین
تعریف بسته و محدودی، سر
باز می‌زنیم. اما آیا نپذیرفتن
این تعریف، به معنی نپذیرفتن
عکس آن است که بگوییم:
«شعر کلام غیرموزون
غیرمقفایی است که هیچ فکر
و احساسی را تصویر نکند؟»

به اصطلاح، «شعر» خود یک الگوی معین نیست که مدت
بسیست سال است ما آن را شب و روز به صدها نام می‌بینیم؟
آری، آنچه ما می‌خوانیم و به نام شعر مدرن، یک چیز
بیش نیست که صدها نام بر آن نهاده می‌شود و از
روزنامه‌ای به روزنامه‌ای و از مجله‌ای به مجله‌ای و از
رسنه‌ای به رسنه‌ای هر حال جلایه جایی است که اصل
عیب الگو داشتن که در مورد شعر کلاسیک گفته می‌شود،
در این «شعر مدرن» به نوع شدیدتری وجود ندارد؟ دست
کم شعر کلاسیک به علت دشواری تقلید آن الگو، مانع
از آن می‌شد که مثل شعر مدرن اینگونه بازیچه روزگار
باشد.

درست است که شعر، آنگونه که کتاب‌های کلاسیک
می‌گفتند «کلام موزون مقفایی که اندیشه‌ها و عواطفی
را تصویر کند» نیست. ما همگی از پذیرفتن چنین تعریف
بسته و محدودی، سر باز می‌زنیم. اما آیا نپذیرفتن این
تعریف به معنی نپذیرفتن عکس آن است که بگوییم:
«شعر کلام غیرموزون غیرمقفایی است که هیچ فکر و
احساسی را تصویر نکند؟»

درست است که ضرورت دفاع از ابزارهای نخستین
و بدیهی شعر را، آن ابزارهایی که جنبه ضروری دارند، به
مسخره می‌گیریم برای آنکه سبب شود که در مسائلی
بالاخر اختلاف بوجود آید، اما امروز مسأله شعر به سطح
مسائل بسیار ابتدایی و قواعد ساده زبان تنزل پیدا کرده
است از قبیل این که شاعر بداند که در زبان عربی فاعل
مرفوع است و بداند که در کتابت «همزه» را در روی الف
یا واو باید گذاشت نه روی سنگفرش خیابان.

آری، کوشش برای تیرنه شعر نو از تهمت نابودی
عمومی آن را به مسخره می‌گیرم زیرا شعر که یکی از
تجلیات روح ملی است، برای من دارای کمال اهمیت
است. درست مثل موجودیت و سرنوشت خود من. نابودی
شعر را نابودی ملت خویش می‌شمارم. درست به اندازه
هویت خودم به آن اهمیت می‌دهم و به همین دلیل
نابودی زبان خود را نابودی مدنیت خویش می‌دانم. از این
روی فریاد برآوردن در این باره را - که دفاع از شعر و زنده
و فعال نگه داشتن آن است و روشنی و رسالت آن -
شکلی از اشکال دفاع از روح ملت خود و فرهنگ ملی
خویش می‌شمارم.

به همین دلیل است که نمی‌توانیم بر احساسات خود
در این باره لجام بزنیم چرا که می‌بینیم، یا روشی سنجیده
در کار ویران کردن شعر عربی می‌کوشند و این کاری است
که در برابر چشم ما، هر روز، از رهگذر رسانه‌های بسیار
باهمیت در شرف شکل‌گیری است. هر قدر با حسن نیت
به موضوع بنگریم، دست کم باید بپذیریم که این کار،
کاری است سازمان‌یافته و گرنه چه گونه امکان دارد که
آن را حمل بر این کنیم که این رسانه‌ها، در طول این
سالها، از یافتن یک شعر سالم واقعی عاجزاند و از سوی
دیگر می‌بینیم که همه دست‌اندرکار ترویج انواع آشفته‌گی
و به هیچ و پوچ گرایاندن کارند تا دشمنی میان شعر و
واقعیت حیات استوارتر شود.

و این هیچ و پوچ‌گرایی، در برابر چشم جوانان - که
جویای آگاهی و خواستار زبان شعر جدیداند - تمام قضا را
پر می‌کند. نه نمی‌توانیم سرکشی احساس خود را لجام
زنیم و این کوشش سازمان‌یافته را - که در راه نابود کردن

شعر عربی است - نادیده بگیریم؛ کوششی که می‌خواهد
همه چیز را به یک شکل درآورد و نام آن را مدرنیسم در
شعر بگذارد.

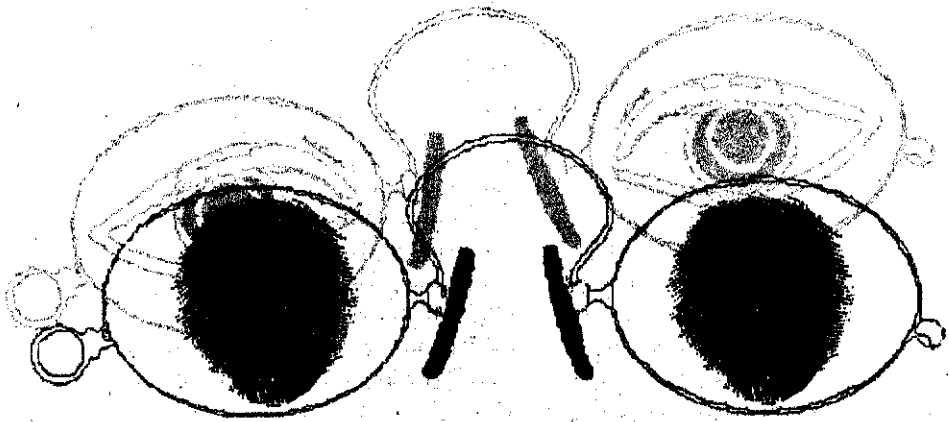
«شعر نباید هیچ چیز بگوید.» یا «شعر کلامی است
که حرفی در آن نماند.» این است نغمه اصلی روزگار ما.
با اینهمه، همین شعر، خود حرفی دارد و پیوسته همان
حرف را تکرار می‌کند. هیچی و پوچی غیاب واقعیت
یعنی به مسخره گرفتن زندگی، راه عشق، و جنبش در
راه زندگی. رسیدن به ضد شعر، بنابراین، شرط شعر بودن
تهی بودن است. حیات و واقعیت در تناقض با شعرند.
زندگی بار سنگینی است بر دوش شعر. شعر، جز از طریق
رهایی از زندگی و افکندن این بار سنگین نمی‌تواند به
آزادی خویش دست یابد. به همین دلیل زندگی در شعر
امروز امری است ساقط و خیانت‌آمیز و بی‌اعتبار.

حال متوجه شدید که این شعر هیچ و پوچ - که مدعی
است شعر نباید هیچ حرفی داشته باشد - خود چه حرف
مهمی را می‌زند و چه چیز مهمی را تبلیغ می‌کند. ترویج
«نگفتن» که خود نیرنگی است برای «نگفتن» حرف‌های
طرف مقابل، یعنی دشمن!

راهی نداریم جز اعتراف به این که بگوییم بسیاری
از شاعرانی که توهم محبوبیت شعری خود را در گرو
مسأله وطن و همراهی با اندیشه‌های پیشرو می‌دانستند،
امروز وطن در نظر آنان تبدیل به حرفی بی‌معنی شده
است و پیشرو بودن، در زبان ایشان، جز نابود کردن زبان
چیز دیگری نیست.

با اینهمه وظیفه ما نیز این است که بپذیریم که این
چشم‌پوشی هنری ایشان و نادیده گرفتن موضوعات
شعری که پیش از این بهره‌مند از آنها بودند، پایان کار
نخواهد بود. حتی به این نیز خاتمه نخواهد یافت که
تبدیل به ضد هدف قبلی خود شوند یا وطن را مسخره
کنند چیزی که این ضد هدف کنونی خواستار آن است.
اگر شعر بدی درباره وطن سروده شود، دلیل آن نخواهد
بود که من به وطن خویش خیانت کنم. اگر شاعر ناتوانی
که شعر میهنی بد می‌سراید شعر بدی درباره وطن بگوید
نقیض هنری رفتار او این نخواهد بود که ما طرف مقابل
ایدئولوژی او را برگزینیم و یکبار به شعر و وطن، هر دو،
خیانت کنیم.

آیا ما از یک سنگر واحد در حال گفتگو هستیم؟ چه
دشوار است این پرسش آنگاه که بعضی از شاعران و
ناقدان ستیزه‌های درونی خود را با اطمینان عرضه می‌دارند.
در قهوه‌خانه و کوچه انقلابی‌اند و در سرودن ارتجاعی.
آیا ما از یک موضع واحد در حال گفتگو هستیم [....]
نه این گرمگاه ستیزه میان نوآوران و کهنه‌پردازان
نیست. این جنگ «آزادی»ها و «دادگشایی»ها نیست.
این درهم‌ریختن همه چیز است به همه چیز. چیره شدن
رنگ خاکستری است: آن چنان که نوپیشگی خواهان
انقلاب شود هر چند در صورت تاریک‌ترین اندیشه‌های
ارتجاعی، فقط به خاطر این که غرابت و تصادفی بودن
خویش را ژرفای بیشتری بخشد یا این که نوپیشگی، در
راه بیان واقعیت‌ها، خواهان اندیشه‌های کهن شود و
دروازه‌های خود را به روی دیگران بگشاید و به سرودی
همگانی بدل شود.
آنچه در این هرج و مرج ما را به رسوایی خواهد



● آنچه در این هرج و مرج ما را به رسوایی خواهد کشانید این است که نوپیشگی دارد تبدیل به مرادفی برای هرج و ضد آرمان می شود

● بر شعر چه می رود؟ من از یک سوی وحشت خویش را از این بازار آشفته و هرج و مرج اعلام می کنم و از سوی دیگر هراس خود را از تکنیک خالصی که فاقد جنبه های حیات انسانی باشد.

ارتقا دادن آن تا مرحله آفرینش. زیرا توانایی ما بر نوشتن شعر مهم تر از نیازی است که به نوشتن داریم و کیفیت گفتار، هدف نهایی است. کیفیت بی هرج چیز نمی گوید. چنان است که گویی آفرینش از مرحله مروراید به صدف خالی تنزل یافته است و همان است که از آن سخن می گوید. لژ سوی دیگر، در همین چشم انداز فاجعه است میل آشکاری که شاعران مدرن به تخصص در شعریت شعر دارند و نه به تمبهر. اصل قضیه برخورد شعر با زندگی است و از این توجه به نظریه های شعری، شعر هرگز جایگاه خود را نمی یابد. یعنی حیات انسانی را.

خوش دارم که چنین احساس کنم و نمی گویم خوش دارم بدانم که شعر آغاز می شود از آنچه شعر نیست زیرا سعی برای تبدیل ماده شعری به شعر، گاه تقلیل شعر است به تکنیکی که فاقد عناصر انسانی است و گاه هست که کار شعر به نوعی آزمایشگاه بدل می شود؛ آزمایشگاهی که شعر را بدل به یک معادله شیمیایی می کند. در اینجا آنچه سخن گفتن از شعر است جای ذات شعر را می گیرد. بر شعر چه می رود؟ من از یک سوی وحشت خویش را از این بازار آشفته و هرج و مرج اعلام می کنم و از سوی دیگر هراس خود را از تکنیک خالصی که فاقد جنبه های حیات انسانی باشد. آیا حق داریم که فریاد بزیم و بگوییم: آیا هنگام آن نرسیده است که به جای نوشتن، تمبیر کنیم و به جای انفجار تقطیر شویم.

بر شعر چه می رود؟ بی گمان همان سخنی را خواهند گفت که از پیش گفته اند: مسأله شعر خود بخشی از مسأله دیگری است که عبارت است از موقعیت فرهنگی اعراب که آن خود نیز بخشی از مسأله دیگری است که وضع عمومی عرب هاست. و خواهند گفت: مجموعه عواملی که فروپاشی جوامع عربی را ایجاد می کند همان مجموعه شامل شعر نیز می شود. شاید. شاید. اما تاریخ شعر به ما می گوید و ما خود نیز دلایل بسیاری در اختیار داریم که نشان می دهد شکوفایی یا انحطاط شعر، همواره با مسائل اجتماعی ارتباط مستقیم ندارد و شعر، شعر توانمند و عظیم می تواند از درون ویرانی ها سربرآورد. مشروط به آن که برخاسته از «امید» یا «نومیدی» عظیمی باشد.

آیا شعر مدرن عرب آن «آرزوی بزرگ» و آن «نومیدی بزرگ» هر دو را، یکباره از دست داده است؟ این پرسشی است که رو به پرسش دیگری گشوده می شود: بر شعر چه می رود؟

کشانید این است که نوپیشگی دارد تبدیل به مرادفی برای هرج و پوچی و ضد آرمان می شود؛ جایی که برای هرج چیز معنایی وجود ندارد. نه اشیاء معنی دارند و نه زبان و آرمان و کار و کوشش. حتی «معنا» هم معنایی ندارد: معنی در «شعر» همان بی معنایی است چراکه معنی هم - آن گونه که این نوپیشگان عقیده دارند - اهزی است مربوط به دنیای فرسوده قدیم، درست مثل فصاحت که جای خود را به رکاکت داده است.

آیا شعر مکتب «تگفتن» تمام حرفی که می خواهد بگوید همین است؟ این مکتب «تگفتن» که دارد شعر را از محیط زندگی روزانه ما ریشه کن می کند و آن را بدل به مضحکه محافل کرده است. نه چنین نیست. حرف های دیگری هم دارد: همه چیز را مثل هم کردن، شجاعت را با موش تاخت زدن، شعر را به مضحکه و مسمأ و پوچی بدل کردن. لحن عمومی نوشته های نظریه پردازان این مکتب «تگفتن» از این قرار است:

ببیند! در این شعر، شاعر چه خوب توانسته است سطرها را آرایش دهد. خاصی را چه قدر آزموده و پخته عرضه کرده است. نقطه های تمجیب روی سطر بپارند. موسیقی داخلی شعر شگفت آور است. بیان عرفانی در جای خود نشسته است. فاصله میان دو بند چه سکوت الهام بخشی را ایجاد می کند. دور از هرگونه تاوروی از بیرون، شعر چه جلوه ای دارد! ما نباید این شعر را از بیرون بنگریم، باید به درون شعر راه یافت؛ چه انسجامی دارد با همه استواری و استحکامی که دارد هرج دهشت و رعشه ای ایجاد نمی کند. شرایط نوشتن یک شعر مدرن را به کمال در خود نهفته دارد: درسته طبق همان اصولی که آن را باید در کتاب بسیار مهم ذیل مطالعه کرد «چه گونه می توان در یک هفته بدون معلم، نوشتن شعر مدرن را آموخت» کتابی که به زودی نشر خواهد شد [...]

نه ما همچنان با سماجت این شعر و تراکم آن روبرویم زیرا در این مقوله همه چیز می تواند شبیه همه چیز باشد و آن همه چیز هم آبکی و پوچ، شعری که بی مایه ترین پدیده است!

این شعر فقط ایجاد تراکم می کند. چیزی بر فرهنگ نمی افزاید. حادثه ای تلقی نمی شود. شکلی از اشکال فاجعه ای است که از رهگذر آن شعر مدرن هستی و موجودیت فرهنگی ما را تهدید می کند.

عزت ماست که میبار آفرینش ما شده است و ما را تا بدانجا کشانده است که از غموض و پیچیدگی و بی معنایی دفاع کنیم؛ غموضی که حاصل این نوع از شعر است و